

و مولانا می محمد و حاجی عبدالوهاب شیخ عبدالمقدوم پیشه و شیخ شمس ترک بیابانی و شیخ شمس او و دامیر خسرو و بسیاری این دو شناسان حق پرست
 درین مرزین خواب و بیداری و درین سلطان شهاب الدین غوری و سلطان محمد بن سلطان محمد عادل و سلطان محمد فیروز و سلطان
 بهلول سلطان سکنه کوردی را خواجگاه و حبیبی زندگان هم بر آخواب پسین لکنین جا بود باغبان بر ساختن طبیعت فرو بان را سه پادشاه خواب حضرت
 و خروندگان را دو بوی بیداری در کوه اسلام آباد چشمه است بس نریت همواره آب گرم بر جوشند آنرا بر عباس کند گویند و گزین پرستش جا بود
 بسوا شکر کعبه سه بکجه کوه را بنظر فاکنده عباد و نگاه ساخته بود و دامر و زبر همان متوال کنگی این زباط گوید بد آون از ترگ شهرهای باستانی است
 و در آون اولی غور و آسوده نخته از شمالی کوه منضوب را کجا و آن نامند کان طلا و نقره و سرب و آهن و مس و زرنج و تنکار و دروازه ای مشکین
 و گاه و قطاس و گرم پله و باز و شاهین و دیگر شکاری جانور و غسل و اسپ کوه بس منبوه در سر کار سنبل فراوان شکار و گزیدن نیز باشد جانور است
 خرد قیل بی غرطوم شاخ بر پیشانی بدان جانور شکر و از پوست او سپر و از شاخ او زره گیرد و در شکر و شمشیر قبض و جز آن بر سازند و در شهر سنبل
 بهر مندل نام برین را پرستش جا گویند نزد او هم او تار منبوه که او را کلنگی گویند پدید آید با تسه باستانی شهر است شیخ جمال خلیفه شیخ فرید شکر گنج
 را از کجا نزد قصبه منبوه کوه است از کوه همواره آب گرم بر جوشد همانا نیرنگی کان گوگرد باشد حصار سلطان فیروز آباد ساخته و آب چون بریده بدو
 نزدیک گردانید آبی پرستاری نوید فرماندهی داد و بنواشش او این رود آورده شگفت آنکه نزدیک قصبه سر سا بگولابی در شده ناپدید گرد و آن
 حوض را بنیدیرا گویند شکر و استانی برگذارند درین بوم و در آب چاه بس دور بر آید سه روز نام و شهرها و باغ حافظ رختن شاهان
 نظار گیان تھانیر را بزرگ معبد بر شمارند دریا سرستی نزد او برگردد و سنهدی نتراد فراوان گرایش بدو نزدیک آن کوه است که کھیت
 نام از دور دستها بنیالیش آید و تن شوی کنند و حیات بر دهند و آذینه مها بارت درین جاکند و نیمه پسین دو اپر و قصبه هستا پور را بجهت
 سریر آراسے بود بدان گشت و رعیت پر و سعادت می انداخت و از خیر شگالی فرمانروای در خاندانش ویرماند و پور پور و دولت یاب
 کرد و پرستش پشته را چه کرد پدید آمد که کھیت بنام او و روشناس و پس از شش و وسطه او را فرزند می بنامد بخت سرج نام و زود و پسند
 یکی دهر تر اشتر صد و یک پسر از و پیدائی گرفت بزرگ اینان را چه جبر و دهن گور و ان این گروه را بر خوانند دیگر بنده اگر چه نخستین بزرگ
 بود لیکن از ان بنیابی را جلی بر برد و خرد قرار گرفت و پایه واکا سلطنت یافت فرزندان او را بنده و ان گویند سرج تن بودند جا بستر چشم سین ارجن
 کلل سجد بود چون را چه بنده رخت هستی برست حکومت به دهر تر اشتر رسید اگر چه نام فرمانروائی داشت اما در معنی جبر و دهن سیند امانی بود
 از انجا که دشمن گذارنی رسم بزرگان و نیاست جبر و دهن همواره از بنده و ان بیناک بود و چاره جانگزائی در سر گرفته چون دهر تر اشتر آذینه
 کجی بگردان فرایش دیدنگاه برادر زادگان شهر بر ناده اندیشند و کارا گمان فرستاده منازل اساس فرمود و کلد پر دازان بدستان سرانی
 جبر و دهن از لاکه و خیر خلوقه پنهانی بر ساختن سنگام در فرصت مشعله آتش سر پا اینان خاکستر گردانند جانی که حمایت ایندی با سبانی نماید
 اندیشه ناتوان بنیان چه گزیند رساند چون در جدائی بدان سر منزل آراسش گرفتند از ان حیل آرائی آگی شد قنار ازنی با پنج پسر سایه بود
 بنده و ان خانه را آتش زده با ما فرخیش راه صحرا بر گرفتند و خست هستی همسایگان خاکستر شد جبر و دهن سوختن بنده و ان انکاشته انجمن شادی
 بر آراست پس اندر گذشت بسیار از خرابه بمجوره آمدند و در شهر کیلا بر نشستند و هر اندک زمانی آوازه مردانگی و بخشش و بخشایش کارا گئی
 اینان عالم را فر و گرفت و کسی نام و نتراد اینها نمیدانست تا آنکه جبر و دهن از خواب غفلت بیدار شدند و سوختن بنده و ان حیف بر شمرد و چون فرودش
 نتراد بر نمود و اندیشیده پیدائی گرفت بلا بگرے بر نشست و با بین دوستی پیش خود آورد و بگو بدین روش کام دل بر آید دلی را با نصفت
 ولایت بدنیان داد و دستا پور را بانیمه دیگر خود گرفت از نیک سگالی و دشمن اختر سے عبد شتر را ایند سے تا سدا بیاوری بر خاست
 و دولت بخیر متنگی آمد و گور و ان بپرستاری اگر آیدند و در کتبه خرمی هفت کشور فرمان پذیر شد و دیگر برادران و فرماندهان روزگار را

در وقت نوروز هر چه در دهن از دید شکوه فرمانروائی از خود رفت و بیماری حسد کالیوه تر ساخت از جمله اندوژی نیست از است پندوان را همان سید
 و چو بازی خراش گرفت قرغه ناراست در میان آوز بدین دستمایه سپید بود برگرفت بجزگرو پیرین کسبه آمد که اگر این بار پندوان بر نماند چه بجز
 داده اند باخته ستانده گریه و دوازد و سال جهان آباد را گدشته بلباس فقر و صحرای امرت گزینند سپین بعموده در آینه کیسال جهان سیر برودند که کس
 نشناسد اگر بجایاید باز بخت مذکور در بیابان سیر بر بند پر و غل بازی آگهی نیافتند و از راستکاری نپاکاسته افتاده اند از آنجا که مراد و کنایه آمدن
 غرور آورد چو دهن بگران خواب بخنود و پندوان بر بنهونی دادار بے جمال پیمان با انجام رسانیدند چو دهن فراوان سبے از بی پیش گرفت
 و فراوان گفتگو شد چندانکه پندوان ب پنج مصلحت خرسندی شدند که سبے آویزه بدست او بقد چو دهن از راه سخوت نه پذیرفته کارزار بر خاست
 و نزد کرکیت ناورد گاه قرار گرفت از آنجا که انجام فریب گزینان ناکامی است چو دهن با یادوران خویش آواره نیستی سرای گردید و چو دهن
 بنیز در روز خنک کرده فیروز سبے یافت در آخر دوا پندوان از کلک صدوسی و پنج سال مانده بود که این جنگ نامه حیرت افزو و عجیب بنامه بنیاد کار
 گذاشته دین سالیکهزار و یکصد و نود و هشتاد و هفت مقدسه پنجاه و بست و نسال میشود گویند درین کارزار بزرگ یازده کوهی لشکر از گوروان
 بود و هفت از پندوان و هر کوهی عبارت است از بست و یک هزار و هشتاد و هفت صد و هفتاد و نسیل سوار و دهن شماره گردن سوار و هشت هزار و صد
 و ده سپ سوار یک لک و نه هزار سه صد و پنجاه پیاوه دین کار از لشکر از سوار و سوار و ده کس مانده ماند چهار سازک چو دهن همان بست
 برده در پناه چو دهن شتر آمدند که با چارج برین که او ستاد سوار و سوار بود و بدش زومردانگی نامور است و همانان او نیز آن صفات داشت کیت بران
 چاد و از آنرا دروان نامور سنجی با وجود دشمن بچلبانی دهر تر است عزت می انداخت و از جانب پندوان هشت کس و پنج برادر سانک با دو
 برادرانگی و فرزانی روشناس و پنجش برادر غیره که چو دهن کس پس سی و شش سال حاجت فرزان روانی با استقلال نمود و از نیک اختری
 و سعادت سرشتی بیوفائی دنیا دریافته کنار گرفت و آن عجزه شو سهرش را مردوار بگذاشت و با برادران راه تجرد بسپرد و سپه منندان
 بقدر زندگی در با خنت مابین سرگ پیکار با برادران دستان در مهاجرت گذاریش یافته بفرموده اکبر پادشاه فارسی بر ساختند و بر زمام
 روشناس شد و فرود پر به بخار شش پذیرفته پر به بمنزل باب و فصل

اول در احوال گوروان و پندوان

دووم فرستادن جادوگر برادران را بجهان گشائی و پس جنگ بر خیز کردن و آواستن گوروان مجلس قار و خیران

سوم در رفتن پندوان بصحرای ناکامی و دیگر حوادث

چهارم در آمدن پندوان از صحرای شهر سیراته و پنهان شدن

پنجم در آشکار شدن پندوان و میانی ساختن کشتن راوند پذیرفتن و فراهم شدن در کعبیت و آرایش فوجها

ششم در آغاز آویزه سوار و سوار چینی شدن بجهت کشته شدن بسیار از سپران و هتر تر است و حال ده روزه خنک

هفتم در گشتن کردن سردار ساختن در و نه چارج و فرود شدن او و دیگر احوال دو روزه

هشتم در احوال دو روز دیگر از پیکار سردار ساختن چو دهن کوبن را کند آوری او و گر خنق جادوگر از پیش او کشته شدن از دست

ارجن روز دوم

نهم در بیان سردار شدن سیل بپشتوانی و فرود شدن او و پنهان شدن چو دهن در حوض و سپر شدن روزگار او و بسیار بیان

دهم در خانه کارزار آمدن کرت پیرا و اسوتها و در چارج در زنگاه نزد چو دهن کشته پوشش و هشت و سکا لشن شب خون کردن

و جز آن

یا زدهم در گریستن زمان هر دو سوسنک و لفرین کانداری مادر خرمه دهن شن را
 دو از دهم در حال جد شتر پس از خیز وز سب و خورش ترک بسیار نمودن و با ایند ز گونی بچیکم و بیانس کوشن و تسلی شدن سخن با
 و نیز بچیکم در اینجا بسامع آگهی افروزده آداب سلطنت صورت کو معنوی بر کندارد
 سیزدهم در میر کردن بچیکم بخاطر میر سو که دوازدهم و نیز دهم را یک پر با بیستی کرد چه سیزدهم و متضمن نصاب بچیکم است و پر به نهم در
 در حال سیل و بگرد میان فروشدی خرمه دهن *

چهاردهم در جنگ استواید
 پانزدهم در وارستگی و بر ترا شتر و کند بنس و نکنگی مادر جد شتر و رفتن پاندهوان بدیدن آنها پر با
 شانزدهم سل پریشاد در بیان پریشانی احوال جا دوان کوشن و مردن آنها بحال تد
 هجدهم راجه بن پریشاد در شرح احوال راجه جد شتر با پادوان و سپردن ملک ب مردم و رفتن اینها بگو هم ماه
 بیست و یکم بر کار دهن پریشاد در ذکر گذشتن ارواح پاندهوان در کوه هاجل و رفتن جد شتر ببدن در عالم بالا
 خاتمہ مسی بچیکم در گزارش حال جا دوان *

دین نامه اگر صفر اوان دیو افسانه انکاشته اند و بسیار خالی دستاق لیکن بسیار سخنان دل آویز آگهی و فراوان آرمون را گزین فرست است
 هشت سکر و ولایت و سی و دو پرگنه بدو گراید زمین پیود و دو کرو و هشتاد و پنج لک چهل و شش هزار و هشتصد و شانزده بیکه
 و شانزده لبوه جمع شده است کرو و شانزده لک و پانزده هزار و پانصد و پنجاه و پنج صوم از ان میان سکر و روسی لک و هفتاد و پنجاه و
 هفتصد و سی و نه دام سیوزغال بسته سی و یک هزار و چهار صد و نود و سوار دو لک و چهل و دو هزار و سه صد و ده پیاده *

جدول

سال و ماه	نام
۱. بیست و یک سال	۱- انگپال
توزده سال و یک ماه	۲- باسدیو
بست و یک سال و سه ماه	۳- کهن سنگ
توزده سال و شش ماه	۴- پرخی مل
بیست و یک سال و یک ماه	۵- جے دیو
چهارده سال و چهار ماه	۶- نرپال سنگ
بست و شش سال و هفت ماه	۷- ادره
بست و یک سال و دو ماه	۸- بچیکم
بست و دو سال و سه ماه	۹- انگ پالی
بست و یک سال و شش ماه	۱۰- رکھ پالی
سه سال و چهار سال	۱۱- سنگ

بہجدہ سال و سہ ماہ	۱۲- گویاں
بست و پنج سال و دو ماہ	۱۳- سنگین
شانزدہ سال و چار ماہ	۱۴- پنجے پال
بست و نہ ماہ	۱۵- گھوس پال
بست و نہ ماہ و شش ماہ	۱۶- انگ پال
بست و چار سال و یک ماہ	۱۷- تیج پال
بست و پنج سال و دو ماہ	۱۸- مہیں پال
بست و یک سال و دو ماہ	۱۹- پکر س پال
بست و دو سال و سہ ماہ	۲۰- پرتھی راج

بست نفر چار صد و ستے و شش سال و ہشت ماہ و کسے کامروا سے نمودند

جدول دیگر

سال و ماہ	نام
شش سال و یک ماہ	۱- بل دیو چوان
پنج سال و دو ماہ	۲- امرک
بست سال و یک ماہ	۳- کھرک پال
ہفت سال و چار ماہ	۴- سو مہسر
چار سال و چار ماہ	۵- جے ہر
سے سال و یک ماہ	۶- ناگ دیو
چھ ماہ و پنج سال	۷- پتھووا
ہفت ماہ نو و پنج سال و شش ماہ شہر پار سے کر دند	

جدول دیگر

سال و ماہ	نام
چار دہ سال	۱- مفر الدین سام
چار سال	۲- قلب الدین ایک
یک سال	۳- آرام شاہ
بست و شش سال	۴- شمس الدین
بست سال و شش ماہ	۵- رکن الدین فیروز شاہ

۶- رقیبه	سه سال و شش ماه
۷- بهمن الدین بهرام شاه	دو سال و یک ماه
۸- سلطان الدین محمود شاه	چهار سال و یک ماه
۹- ناصر الدین	نوزده سال
۱۰- غیاث الدین بلبن	بست سال و چند ماه
۱۱- بهمن الدین کبچیان	سه سال و چند ماه

یازده تن غوریان یکصد و هفتاد و سه سال و چند ماه سلطنت نمودند

جدول دیگر

نام	سال و ماه
۱- جلال الدین خلجی	هفت سال و چند ماه
۲- غیاث الدین تغلق شاه	چهار سال و چند ماه
۳- شهاب الدین	سه ماه و چند روز
۴- سلطان قطب الدین	چهارده سال و چهار ماه
۵- ناصر الدین	شش ماه
۶- محمد تغلق شاه	بست و هشت سال
۷- فیروز شاه	سه و هشت سال و چند ماه
۸- تغلق شاه	پنج ماه و سه روز
۹- ابوبکر شاه	یک سال و شش ماه
۱۰- محمود شاه	شش سال و هفت ماه
۱۱- نصرت شاه	یک ماه و پانزده روز
۱۲- سلطان محمود بار دوم	شش سال و دو ماه
۱۳- سلطان محمود بار سوم	سیصد سال و هفت ماه

یازده نفر خلجی یکصد و بست و شش سال و چند ماه سلطنت کردند

جدول دیگر

نام	سال و ماه
۱- رایات اعلیٰ خضر خانی	هفت سال و سه ماه
۲- مبارک شاه پوراو	سیزده سال و سه ماه و شانزده روز
۳- محمد شاه	ده سال
۴- ...	چهار سال

۵- محلول لودے	۵- ہشت سال
۶- سکندر لودے	۶- ہشت سال
۷- ابراہیم لودے	۷- ہفت سال
۸- یابر	۸- پنج سال
۹- نیا یونان	۹- سال و ہشت ماہ
۱۰- شیر شاہ	۱۰- پنج سال
۱۱- اسلام شاہ	۱۱- ہشت سال
۱۲- فیروز شاہ پسر اسلام شاہ	۱۲- سہ روز
۱۳- عدسے	۱۳- شش ماہ
۱۴- ابراہیم	۱۴- پنج ماہ
۱۵- سکندر	۱۵- چار ماہ
جا یون بار دیگر	۱۶- ایک سال و سہ ماہ

چار صد و ہشت و نہم بکر مابیت انگ پال از قوم تو نور لودے داد گری بر افروخت و دہلی را آباد گردانید و ہشت صد و چہل و ہشت ازان سال نزد آن بزرگ شہر میان بر تھی راج تو نور و بلدیو چو مان ہنگامہ آویزہ گرمی پذیرفت فرمانروائی بدین گروہ باز گردید و در فرمانہی راجہ تھپور اسخر الدین سام از غزنین چند بار ہند آمد و کاری کرد ہندی نامہا بگرہ دید ہفت بار بلسطان پیکار آراستہ و شکست داد و پانصد ہشتاد و ہشت ہجرتی نزد یک تھا نیس ہشتم باز در تہرہ گرفتار شد راجہ را چند نامور ملازم ہو دو دوسری را سامنت گئی تشکر کاری اینان در کالبد گفت در گنجد و عادی خرد نہ پذیرد گویند دین پیکار ازان ناموران کسی ہو دور راجہ از طبیعت دوستی درستی دولت ہسر سکا و گرامی انفا سن را نیابا بایت گذر آئیدی و بکار ملک نہ پر دختی و از حال سپاہ خہر نگر گئی چنان بزرگزارند راجہ جے چند از اتمور فرمان رو کنند و ستان در قنوج داد گری کردے و دیگر راجہا بختی نیایشید و منو و نسے و از فراخی مشرب بسیار نورانی و آیرانی بر شارب و سگالش ملک آہو فراپشن گرفت و در سہر انجام آن شد ناگزیر او آست کہ راجہا بخدمت گری قیام نمایند تا و یک شوئی و آتش افروزی بدینا باز گرد و نیز در آن انجمن گزین دختر خود و راجہ بدین راجہ پیوند بخشید راجہ تھپور انیز سگالش رفتن درشت ناگاہ یکی را بزر زبان رفت با وجود سلطنت چو مان اندیشہ راجہ اورا سزاوار ہو دور راجہ را حمیت بر افروخت باز ماند راجہ جے چند بلسکر کشتے رو آورد کا زیدگان دراری کار و نزدیک ساعت گذارده باز آورد و بچارہ انجام این جشن پیکر راجہ تھپور از طلا ساختہ بدربانی نشاندند راجہ ازین آگہی بر آسفت و با پانصد گزیدہ و لطرز ناشناسائی زہ نور دیدہ ناگہانی بدان ہنگامہ در پیوست آن تمثال را برداشت و از ان مردم راجان شکر دہ با دیپمانی باز گردید و خستہ راجہ جے چند کہ آمادہ و گیرے بود از شنیدن دستان مردانگی مشیفہ تھپور شد و شن بیان نداد بدربرخیدہ از شہستان بیرون آورد و مراد و منزے جداگانہ ساخت تھپور ازین آگہی بر شوید و بچو ہمیش ہویدا و بر شہت و بدین قرار گرفت چاند آباد فروش کہ از مسازان با بلیت بعبوان نیایش گری پیش جے چند و در راجہ با بر خے گزیدہ مردم بامین ملازمان ہمراہ باشد شوق اندیش بگردار آوزد بدین ہم ہوشمندی و عادی و مردانگی جو یای آرزو مند زابر گرفت و بشکر و کاری و نیز دستی ملک خود باز گردید و آن صد سامنت را بگو ناگون لیا پر ہمراہ دہشت یکے پس از دیگرے استادہ و جہا بر شکست نخستین گویند راسی کسلوت بچنگ اسپادہ کا زما ہما بجا آوردہ فروشد ہشت ہزار

در آرزوی او بسیار مستی در شد سپس نرسنگه دیو چاند و وید پر و سارم هون سولنسی و با من دیو لچو اچه با و نیز اورا ولین روز بی لیرا
دیگر س شکر کارها کرده نقد زندگی بمردانگی سپردند آن جوانمردان کا نذر همه در راه فرو شدند راجه با چید لها و فروش و دو برابر و عروس
به ملی آورد جهان بگفت زار و وقتا در بخت نیر که راجه بدانی همین با نوستیفته شد و از همه و اپردخت چون سالی برین گذشت سلطان
شهاب الدین با راجه جی چند طرز دوستی پیش نهاده پس لشکر با فراهم آورده به پیکار آمد و بسیار جا بر گرفت کس را یار آگداریش چه که دست
چند ارا از هفت دیو و جی در گذر آیندند و او بمر هم آورده و نخته راجه را بشورن در آورد و از غنچه و ریز قوری لبان هر یار قدر لشکر فراهم آورده
کارزار پیش گرفته چون دلاوران و الایج درین مرتبه بودند کار سلطنت از رونق افتاد و بود جی چند که همواره ملک میگرد و برخلاف
پیشین بدگارد دشمن شذو درین ناورد گاه راجه گرفتار آمد سلطان دستگیر کرده بغزنین برد و چند از حقیقت منشی و وفادار بغزنین نتافت
سلطان را ملازمت نمود و فواریش یافت به نجه کاری راجه را دریافت و مسازی نمود و گفت چنان بخاطر نرسنگه من نزد سلطان تیر انداز
ترا بر گویم او میل تماشا خواهد کرد و دران زمان کار او بسیار قرار داد و بجا آمد سلطان ایترو و زنگ و ایندین و ایلان راجه و چند ارا از هم گذر آیدند
و درین زمانها بر خلافت این برگزارد و فرو شدن راجه در آویزگاه نشان دید جهان نیز نگ ساز خزانه و ارجح است ازین گونه فراوان یاد
دارد و بختمند که عبرت بگیرد و بکار بند چون سلطنت چو بان سپر شد خلاصه هندوستان بدست سلطان مغز الدین غوری درآمد و
ملک قطب الدین را که از غلامان او بود در موضع کهرام گنذاشت خود شامی کوه تاراج کنان بغزنین باز گردید و او در همین سال دلی و سارک
محال برگرفت و شکر و کاری با نمود و چون سلطان در گذشت غیاث الدین محمود پو سلطان غیاث الدین محمد از فیروزه کوه و محبت ملک قطب
چتر و امارات پادشاهی فرستاد و او در لاهور و رنگ آرا شد بداد و بی و بخنایش و مردانگی نام بر آورد و در چوگان بازی نقد زندگی در خست
امرا آرام شاه پورا و ابر هفتاد ماندی نشانند بر خه جردوستان ملک آتش را که داماد و پسر خوانده ملک قطب الدین بود برگزیدند
آرام شاه شکست یا بکنج ناکشافت و سلطان حسین الدین نام بر آورد و گوید بداد و بر خه قبائل ترکستان بزرگ بود و در هر اوزادگان با توانی کالیوه خست او آن نوابه
اگلی و هفت ریف و خند و از نیرنگی ذکر فرج پورگان ارا بغزنین آورد سلطان مغز الدین سام در خریداری شد و داند و گرم با زار پیش گرفت و گران رخ بر نهاد سلطان
بخشم رفته فرمود که این را کس نخورد قطب الدین چون پس از فتح کجرات بغزنین رفت دستوری گرفته بکران مبلغ بر خرید و بفرزند سب برگرفت
خواج قطب الدین در زمان او فیقرستان صورت معنی بود چو آن دگدشت پورا و جالبین شد و تمندی را طبیعت پرستی بر شمرد و پیوند لهارا
آسان دانست و انتظام ملک با در او که شاه ترکان گفتندی باز گردید و نیاداران رو بر یافته رفیه دختر سلطان حسین الدین را بفرماندهی
برگزیدند سلطان نیز او را ولی عهد ساختند و دهانا بر خه نزدیکان بر حسیده باشند که با وجود فرزندان این سگانش چگونه باشد چنان پاسخ کرد
سپران به باده پیمائی گرفتار شایان این پایندارند و در زمان مغز الدین بهرام شاه سپاه چنگیز خانی لاهور را خراب گردانید تباہ اندیشان بدگوش
مغز الدین مذکور را زندان ساخته از هم گذرانیدند و در عهد سلطان علاء الدین مسعود شاه شکر مغول به بنگال آمد و دهانا از خنایا تیت رسیدند
و او سپاه فرستاده بر شکست و نیز از ترکستان با و چه لشکر آمد سلطان بدان صوب نهفت فرمود بر ساحل بیا خبر برگشتن مخالف آمد بدلی با
و بهم نشینی فرومایگان خوش آمد گونا به جاری پیش گرفت و نیرندان سرگرد گشت ناصر الدین محمود راه اگلی می سپرد و بداد و دشمنی بود زمان
او نیز مغل به پنجاب آمد و از آوازه کوچ او برگشت طبقات ناصری بنام او نشت فرادان شایسته داشت و غیاث الدین بلبن را که علامه و امام
چو گوید وزارت و او و بختاب الف خانی سر بلند گردانید او منصب را بگزیدگی رواج داد و به پاسانی خلایق حق شروسی نمود چون ناصر الدین
نقد زندگی بسپرد و فرزندی نداشت آن وزیر خیر سگان را بکلا حنی بزرگ رفتند بر دبار و سنگینی را سرمانه فرایش شکوه گردانید گرامی وقت
را بنا بایست فروخت بکار اگلی و قدر دانی و آدم شناسی پر دلی مارجین کیتی با شاداب ساخت بدگوهران نا فرجام بکنج خمول شستند

و دیگران سیادت مشرف را از بازار شد پنجاب را به پسر بزرگ خود محمد داد و از حجام شهید بجای خود داد و در دایمی و هر سیاری او پنجاب
 این سی یافت امیر خسرو امیر حسن پاادلو و سکه سبزه ساز بیکار از بازار است بدری رفت لشکر مغول در رسید و میان دیبا پور و لاهور در
 نقد زندگی سپرد امیر خسرو به بندافتا و در بلخاقت الحیل ربانی یافت و نیز ای خان پسر فرزند خود با تنگای داده بود چون گردش سپهر نریگ ساز
 بر آمد امیر خسرو بن خان شهید را که دلی عهد ساخته بود به بلخان فرستادند پسر فرامی خان را معراج الدین کی قباد خطاب دادند و سلطنت دلی
 بدو قرار گرفت پدر او از بنگاله ناصر الدین لقب کرده بدلی روانه شد و ازین طرف کی قباد و لشکر کشید و هر دو گروه بر ساحل سرچونیز دکن مقصد داده
 فرامی آمدند و از کوشش بدو اتان تباہ سرشت پادشاهت کرده به بنگاله رفت و سلطنت دلی به پسر قرار گرفت عجب که امیر خسرو در ستایش این طاق
 تسان السعدین را برشته نظم در کشیده کار آن ناسپاس پدر از بازار داده کشتی بجان کاهی افتاد بر سر پور اورا شمس الدین خطاب آید بچاره
 آگزیخی نشستند آن نافر جام را با ب چون سرد اند و شمس الدین را بکنج ناکامی بر نشاندند و با اتفاق کار دیدگان سلطنت بگروه خلیج رسید علی الله
 که عارض ممالک بود او رنگ نشین آمد از پیاده لوشه نیزگی بدگوهرن شناخت و ملک علاء الدین برادر زاده و پرورش گوهر او از کوه بگرن
 رفت و در اردن مال اندوخت و در آن بدستی سرگشته پیش گرفت سلطان بدستان سزلی اتفاق پیشگان بگروه شناخت آن نافر جام نور
 از هم گذرانید و خود را سلطان علاء الدین لقب بر نهاد و از لشکر فقیر با چنین تباہ کاری سلطنت بزرگ یافت و امین با سه شکر
 بر نهاد و چند بار با مغل آویزنا سه بزرگ کرده فیروز مند آمد امیر خسرو و حمزه خود را بنام او ساخته و دلی رانی را بنام پورا و خضر خان و از ناسا عد
 سخت آخر کار آگنی بگذاشت شیفته خواجہ سزلی شد و در معاملات بر نهاد سخن ساز سه آن بدگوهر خضر خان و شادی خان مبارک خان
 اورندانی شدند و چون در گذشت به سعی او خرد پسر او را سلطان شهاب الدین نام نهادند سنندشین گردانیدند او میل و چشم برادران کشید
 و یازدهم حمایت مبارک خان رطبی یافت و نوسه چند گذشت بود که آن تباہ نهاد را بنیان خانه میستی فرستادند و مبارک خان کوشید
 بود وزارت پرشتت سپس برادر خود را فرم غزل کشیده زندانی ساخت و خود سلطان قطب الدین نام نهاد و کجرات و دکن برگرفت از
 ناتسانای و بصیت دوستی حسن نام کھین دانی رکه حسین صوت برگزید و خطاب خرد خانی داد هر چند خیر اندیشان بدگوهری و تباہ سگانی
 بعضی رسانیدند قزازی را از درستان ناتوان مینی باز شناخت تا آنکه مکین بافته بجان شکری دلی نعمت خود چیره دستی نمود و نایب
 بقب نیاوده بر جای او نشست نزار سلطان علاء الدین برانندخت و بی آرزوی از اندانه گذرانید تمامی ملک که از بزرگ امر اعلی
 بود نقش هستی او را بسترد و بیادری بزورگان وقت مسر آرا شد و سلطان غیاث الدین تغلق شاه لقب نهاد و مہمات بنگاله نظام داد و بد
 سے آمد محمد خان پورا و در سپه گروست دلی در سه روز کوشکی بر ساخت و بنوازش سلطان را بدان هر منزل برود سفت خانه فرود آمد کارش
 سپه شد اگر چه ضیا نیز سه دیگناهی اوسه کوشد لیکن منزله بدان شتابی ساختن و بجان خواہش غزیری مہمان بردن بادند گوهر
 و بد چون سلطان محمد گذشت فیروز بن حب عمر اوده او حکم وصیت او رنگ نشین شد و شایسته کار آگنی پیش گرفت و نیکو نیاید کار
 گذشت از در گذشتن او کار سندی نخت بر آشفت سجد تغلق شاه بنیرہ اورا جانشین ساختند و در کمتر رفتی از دست ناسپاسان خواب
 واپسین نمود او با بنیرہ دیگر ادرا بر گرفتند و زوبت سلطان محمود را معامله بر بلو خان بود خطاب اقبال خان دشت و از خوابیدے
 خروخه و گے بخت شایسته نظامی نتوانست داد و شورش دوزگی پر خاست از بنیرہ سلطان فیروز را خطاب حضرت شایسته
 داده فتنه از دند چوارہ نزد دلی آویزه و بیکار بود تا آنکه سال ہشت صدہ یلم امیر تیمور صاحب قران نزول فرمود سلطان محمود
 آجوبان رفت و سپر کردام کینچے در شد چون صاحب قران باز گردید خضر خان را که درین آمدن امیر تیمور دیدہ بود در بلخان و دیبا پور
 گذاختند تا دو ماہ دلی ویرانی داشت حضرت شاه که میان دو آب خزیدہ بود دلی آرا شد شمس اقبال خان آیدہ دلی را برگرفت

وگر خجہ بیوات شتافت و پس ازین سلطان محمود از کجرات آمد و اقبال خان بخدمت کداری سافغانه رزاوره سلطان سی بسو آمد تا پیکار
 سلطان ابراهیم شرقتی شتافت او را توفیق معلومے و یاد رسے نشہ بنجا چارمازان چا برآمد و اقبال خان به پیکار او برخاست و کار
 رناخت و در جنگ خضر خان گرفتار آمد و بسیار سید سلطان محمود آمد و دلی برگرفت و چند گاه در آونیزه مردم بسو برد تا آنکه از بیمار
 گذشت و سلطنت خجہ پان بدو انجامید و رفت روزی چند مردم بدو تلخان خاصه خیل گردیدند آخر خضر خان از سلطان آمد و دلی بر
 ین خضر خان سپرد ملک سلیمان و ملک سلیمان ملک مردان دولت که از امر سلطان فیروز است به پسرے گرفت و از آن بازار شتافت
 مارت یافت و نیز سپاس گذاری سلطنت رسید و در ایات اعلی نامید خطیب را بدو اذیترا ازین معیت است و از آن پس بنام میرزا
 ماه پنج و آخر یادگار او نیز میگردد و حکم وصیت مبارک شاه پور او جانشین شد بنیکا سید سلطان ابراهیم شرقتی و پورشنگ با هم آونیزه داشتند
 رعیت کالی و آن حدود و نمود نزدیک دلی چند می ناسپاسان کین جو از هم گذرانیدند محمد شاه بر که بقوسے پور فریدین خضر خان است
 بروایتی سپرد مبارک شاه بگلانی برگزید سلطان علاء الدین از رشد نصیب داشت نباشا پیشک در شد سلطان ببول کو در علم نرسید
 راقراشت او برادر زاده سلطان لودی است از گروه قشای خیل بهرام پدرا و با بیخ سپرد زمان سلطان محمود از عدد و بلوت بملتان
 تجارت روزگاریک میگردد و سید سلطان ملازم خضر خان شد خطاب اسلام خان یافت و سهرند و موجب او دادند ببول پور برادر زاده
 و در سهرند بنا گامی رسید و اعتبار یافت و بفرزندی برگرفت مولد او ملتان است و در ماچی که امید زادن بود نیر خانه بر شکست مادرش
 را روزگار سپرد آنگه در با در آوردند و زمانه به پرورش برخاست اگر چه دلی نعمت را که آئین گوشه نشینی داشت بحال گذشت لیکن از
 جلدی بزرگان گرفت و زگار را سخته نباشا پیشک گذرانید و گامی و قدر دانی بکار است در شتاد سالگی به بیمارے در گذشت این و پرستی
 خدا شناس با در نظر افتاد و بقیه خواسته با او بود آن روشن همی نیر زبان آورد و کیست که سلطنت دلی را باین مبلغ خرد هم را بان طنز بزرگ
 انوس بر گرفته و ابگشاده پیشانی بگلی مبلغ را بدو داد و نیامیت گری نمود و کامیاب آمد او را با ترقیان او نیز یافت و ما جرایا گذشت
 خجده که بونور پست آمد و سلطنت شرقیان سپری شد و چون دبار بک را بچونور گذاشت به دلی باز گردید و در آن هنگام که از پوش گولیا
 به دلی میرفت نزدیک قصبه نسبت به بیماری در گذشت پورا و نظام خان بیاد رسے امر فرماندهی یافت و سلطان سکند در خطبے و اب
 فکا گامی پیش گرفت خمر گره را دار الخلافه گردانید و زینب و یازدهم شهر را که زکراة عظیم افتاد بنا به سعالی فروشت بحسن قیمت
 و سرت آراست بود و او دوش خرسندے داشت چون پیمانہ زندگی بترشد پورا و سلطان ابراهیم بخت دلی بر آمد و تا حد چونور بدو
 گردید و پسر نیالی خان را سلطنت چونور داد و بدو سخته با یکدیگر در لهما دند چند ان که جلال خان او آره شد و بعد زبان گوالیا پناه برد و از
 ناسازگاری مالوہ شتافت در آنجا هم نیک بر نیامد بجانب گونڈوانمی رفت هو او امان در گاه گرفته بد گاه آوردند و کارش سپرے شد
 و در زمان او بسیارے از امر ابرگشتند چنانچه دریا خان لوحانی حاکم بهار و پورا و بهادر خان خطبه و سک بنام خود ساخت دولت خان کو در
 بکابل رفته پناه به بابر بادشاه برد و در همنوعے هندوستان نمود و کار با دلخواه شد

صوبه لاہور

از سوم اظلم در از آب تلج تا در بانی سند و شتاد کرده پنا از بهترین تا چو کشتے از مصافات سنگیر و شتاد و شش
 زوید سهرند بکمال کشمیر جنوب بیکانیر و جمیر باختر و ملتان شمش دریا بس گزین همه از شمالی کوه بر آده ستلج سر چشمه آن کوه کلور و
 با چواره و بود هیانه بزکانه این و درین محل شاهزادہ و چند گره پیشتر ازین جارفته ببیاه پیوند و پیشین نام بیاسا بر آقا از آن بیاه کشا
 نامند نزدیک کوه سلطان پور نزدیک ابرم و با باز آوا نام آن ایرادے از محمد رال بر جوشد و از الملک لاہور بر ساحل او چاب نام

تا هجرت صدر هفت و یک سو طول تا کج و کران شش صد و شست کرده خاور و پوسه لبر کار سهند شمالی بتور دریا جنوبی لپیو به لپیو
 شو کج و کران لیکن بنا بر کار آسانی هر دو را جدا گانه می نویسند گرین آنها میان بخش دیوای پیشین بحث بزور گنه مشهور پنجاب پیوند و ولایت
 هفت کرده گذشته نزو نظر پو بر او می رسد و هر سه یکت رود بار شهر و استیت کردی نزد او چ لیسنده در شونند و در و از پده او بی نزدیکه
 بیاب و تنیم در کانه از این پس نامها بر گیره بر بار سه و در فوزه نزدیک ملتان بیان چهار امخته آمیزش یا نند هر یک که بنده
 سده نام گیر و در شمشه مهران کوه شمائی و هو انهان صوبه لاس و بیشتر چیز بدان ماند لیکن در ملتان بارش کم شود و گرا بسیار ادا کهن
 شهرهای سهند فستان است طول هفت و ربع فوسه پنج دقیقه عرض است و در نجا و در دقیقه خشتین قلعه بلند بنا کهن
 انچه دره شیخ بهار الدین و گریا و بسیاری از او ایثار و آغا نگاه و جگر گزین در لیت و آنرا در کهن نامها منصوره نویسند و هر شش دریا
 یکتانی گزیده از ته او گذر رود و حصه از جانب جنوب قلعه و یک بخش از شمالی روان شود و میوه گزین میان شو و جگر بزرگ و شتی است
 سه ماه تا بستانی هموم و زود در پکاسنده در هر چند سال از جنوب شمال گرا پد و آباد می روان نیز از پله شقا بند ازین مو خانه او از چوب
 و خش سازند سه سر کار و ششاد و شست برگتند و گراید همه ضعیفی زمین پیوده سه و دو لک و هفتاد و سه هزار نهصد و سه و دو سیکه
 و چهار سو و جمع پانزده کرد و چهار ده لک و سه هزار شش صد و نوزده و دام از ان میان سه لک پنجاه و نه هزار نهصد و چهل و هشت و نیم پوپ
 پوسه سیزده هزار و هفت صد و هشتاد و پنج سوار یک لک شست و پنجاه و شش صد و پنجاه بیاده

جدول

سال	نام
دو سال	ایشیخ یوسف
هفت و ده سال	۲- سلطان محمود
شانزده سال	۳- سلطان قطب الدین پور سلطان محمود
	۴- سلطان حسین پور سلطان
سنة نسال	قطب الدین
یک سال	۵- سلطان فیروز
بست و هفت سال	۶- سلطان محمود پور سلطان فیروز
یک سال	۷- سلطان حسین پور سلطان محمود
غیر معلوم	۸- شاه حق
غیر معلوم	۹- کامران مرزا
غیر معلوم	۱۰- شیر شاه
غیر معلوم	۱۱- سلیم شاه
غیر معلوم	۱۲- سکندر

برشته - قمر بن فرزان روایان دلی بود و شش بر رگان سنده پست چیر گت گشت و نند چند سئ هزار نومان و ششند از ان باز گشت

صوبه تبصره سلطان مغزالدین بیام در آمد پیوسته بدین طریقی پنج گز از سر در سال هشت صد و چهل و هفت که سلطنت سلطان گلاردین رسید و کارفرمان رومی از رونق آنها و هر یک از زرستی آرزو سپه نمری در سر گرفت یعنی بگو سران شورافرا شیخ پوست قریشی را که مجاور شیخ مجاهد الدین ذکر یا بود سپه در سر که رفتند سپین قمر غزل بر تان صد سلطان او کشیدند و آمدن تحت یکا پو خور و به در ملی پیش سلطان بجلول رسانید و مرزبانان یکی از لشکریان بازرگر دید و سلطان محمود شاه لقب نهاد گو تید این پوستی نخست دختر بدودا و بودین چونند گاه تنها بدیدن آمد تا آنکه شبی به بخت کاری چنین شعبه بانسی نمود و در هنگام سلطان قطب الدین سلطان محمود غمگی از نالوه به شیخ ملتان آمد و کار ناسا باز گردید و بر سر گویند نخستین نگاه که سرور یاقوت قطب الدین بود و در زمان سلطان حسین بجلول بارکت شام و نایب جمعی بیاد که شیخ پوست فرستاد و بلی بهره باز گردید چون دست فرسود کهن سالگی گشت پوزیر گن خود را که فیروز خان نام داشت سلطان فیروز شاه لقب نهاد و جانشین گردانید و خود بر کناره نشست و وزیر او اعتماد الملک بکین سپه او را ز سر در و سلطان حسین بار دیگر میسند فرمان می نشست و محمود خان بن سلطان فیروز خان را ولی عهد گردانید و چون سلطان حسین سه و چهار سال حکومت کرده و گذشته سلطان گلانی نیست و در زمان او چند بار لشکر منحل کرد و غوریش بر انگشت و ناکام باز گردید بگو سران نافرمان از ناتوان بنی میان جام با نیرید که از دیر باز پایه وزارت داشت و سلطان غبار دوی انگشتند و از ریهها کور دست باین بخت کاران بختهای غلط انداز بر ساختند و کار با و نیزه کشید و دست و جلالی گزیده از ملتان بشور در یافت و خطبه سلطان سکندر لودس بر خواند و چون در گذشته بود در سال او را سلطان حسین خطاب داده بر تخت نشاندند و میرزا شاه حسین از ششم آمده ملتان برگرفت و بلشکر خان سپه و میرزا کامران از دور تصرف خویش آورد سپس شیر خان و سلیم خان و سکندر پایه پایه چیره دستی یافتند و چون بغرغ و او گری هایدون باد شاه سهندستان نوزا گین شد اینی افزود زمان زمان باج گزاره آن بسلاطین با بریه مرجوع بود تا آنکه نادر شاه از سهندستان بر آورده ضمیمه ملک ایران گردانید و از ابدالی دست تطاول بر و در از داشت اکنون گاه در دست سکهان بگماهی لکد کوب افواج تیمور شاه سپه محمد شاه ابدالی دست از ملکان

سرکار ششم

از دیر باز مثنوی ملحه است و راز از بکرتا کج و مکران و دلیت و چاه و هفت کرده و پنهان از قصبه مدین تا بندر لاهر سه صد و دیگر از قصبه چاند توابع بکرتا بیکانیر سفست خاور سو گجرات شمال بکرتا لبوسه جنوب شور و دیا با ختر و مکران از اقلیم دوم طول حدود و دور دست دقیقه عرض است و چهار درجه و ده دقیقه نخست بر همین آبادی است و بزرگ شهری بود قلعه او نیز از جهات برج و دشت دور میان هر دو یک طناب و امر و از برج و باره او فراوان نشان پس دیوار مرز ششم و دبل آنرا گویند شمالی کوه چند شاخ شده یکی قهندها کشیده است و دیگر که از دریای شور تا قصبه کوهبار و این آرام گز نامند بسوستان انجامد آنجا لکھی خوانند الوس بزرگ آنجا بلوچ است و این ترا کلمانی گویند بست نهر خانه از آنجا نهر سوار گزیده و شتران آنجا بر خیزد و دیگر از سهوان تا سنوی کهنر نام نود کرده و مردم را بنگاه سه صد سوار و هفت نهر پایه و در پایان این گروهی دیگر از بلوچ اند بطهره زبان ز دور کار نهر کس گرین اسپ سوار از پنجاب آید و دیگر کوهی است یک سر او پیوسته بکج و مکران مردم کهناسه آنرا گاه گویند چار نهر بلوچ را بنگاه زمستانش پوستینی است نالیش بطور سیستان معتدل گوناگون میوه و بهدما صه اینه که لبس خوب باشد و در صحرا سے او خرد خیزه خودیو بهم رسد و گل فراوان شود و شتر بسیار و خوب آید بار کبشتی بسیار گوته شود و از جز و بزرگ چل نهر افکار گو خیزد گوش کو تپله و حوک ماهی فراوان این ولایت ملک است سووم سوار کشا و زگیریند و کان ملک آهین صوم سوار کزین پیدا آید و در شش کردی اینهمه کلان سنگ نند و از نالوه نیرند و در کار بر بند افرا به پنج راهی است تا فاق سازند و کشتیها برآمده به بنا و در دیگر شهرها بوده و در دیگر نند و از نوز و عن بر شش و بکار کشتی آید باسی که بلوه گویند بر نیکو

و خوش مزگی کم مہتا از دریا سے شور پسندہ آپہ خیرات گزیدہ شود تا چہ ماہ سپاید نگر و یک ن شہر بزرگ کھلا بست و واردہ راہ آہرانہ
 منجور گویند بر فر از آب زمینہا ساختہ بر سخی ماسیکہ گیران زندگی بسر برید از شکم سوانح حال جگر عوار است اعدا و میت بنظر و افسون
 رباید بر سخی چنین گویند گاہ گاہ او را حالتی رود دہد بر سیر کس کہ لوط انما فرجی شود و زبان ہنگام مانند نار دانہ چیز سے از آدمی بر باید
 و لختی درون سیاق پسی نگاہار و درین ایام جگر تپودہ بدہوش باشند و چون از چاہہ تو میدشوند بر با کاش انداز و طوق و آہ شود
 تا ہم پیشگان بخش کردہ بخورد و سہلہ زندگے آن بخورد لبر زنگد و دہر کرا خواہد کہ از خود سازد مارہ ازین بخورش دہد و افسونہ بر آرزو
 چون گرفتار آید سیاق پایی او شکستہ آن انار داخہ آبہ آورندہ بخورد آفت رسیدہ ہی پذیرد بیشتر زمان باشند و رکتر ماسی
 از دور دستہا خبر آورندہ اگر سنگمانستہ بدریا اندازند فرو نشود و چون خواستند کہ ازین : تا بر آرد بر سر و شقیقہ و نیدہا سے او را
 نند و چشمک انباشتمہ در خانہ زیر زمین چہل روز آویختہ دارند و طعام سے نکتہ بخورش و نند و بر سخی افسون بر خوانند درین ہنگام اورا
 ڈھچہ نامند ندال سندی و ہای خنی و جیم فار سے و فتح را و ہای مکتوب اگر خہ آن بغیر و ناندیکہ شتا سا جگر خا باشد و بیدہ و بزواہ
 آن جان گرا گرفتار آید و بخواندن افسون و یا خوراندن چیز سے تدرستی بخشد از و شکفتہ دستا ناگراش کند و شکفتہ لور و
 چہسز این ملک چہارم سرکار از صوبہ ملتان بود از حد و ملتان و اوج تا شہر شمال رویہ کوہکا بلند عارا و اندران الیوس بلوچ
 گروہ یا گروہ جانب جنوب از اوج تا گجرات کوہکا رنگ از ایشام بھتی و خیر آن گوناگون از سکر تا نصیر پور و ام کوہکا مردم سود
 و چارنجہ و دیگران را بنگاہ پنج سرکار و پنجاہ و سہ پرگتہ بدو گراید جمع شش کروہ و شصت و یک و پنجاہ و دو ہزار و صد و بیست و دو

جدول فرمان روایان

سال	نام
۱- سال	۱- سید شریف بھکان پیشہ یا احمد سال
۲- سال	۲- اوش سومرہ
۳- سال	۳- جام آزار
۴- سال	۴- جام حرا
۵- سال	۵- جام ہند
۶- سال	۶- جام سماحہ
۷- سال	۷- جام صلاح الدین
۸- سال	۸- جام نظام الدین
۹- سال	۹- جام علی شیر ساسچہ
۱۰- سال	۱۰- جام کران من کاجے
۱۱- سال	۱۱- جام فتح خان اسکندر
۱۲- سال	۱۲- تعلق برادر فتح خان
۱۳- سال	۱۳- مبارک پردہ دار

- ۱۳- سکنذ فتح خان یک سال و شش ماه
- ۱۴- سنجرفت رادین هشت سال و چند ماه
- ۱۵- غلام نظام الدین شصت سال و چند ماه
- ۱۶- جام فیروز دوازده سال
- پور نظام الدین
- ۱۷- جام صالح الدین غیر معلوم
- ۱۸- باز جام فیروز غیر معلوم

در پستان راجه بود و همی پس نام پامی تحت آواد یور خاور نوره تا کشمیر داشت و با خیر بیوتا مکران و جنوب تا بدینهای شور و شمال تا کوه
از فارس لکره بیونا و سله آمد او در آن آودیزه روزگار سپری کرد و آن گروه سخته آن ولایت را لغائی ساخته باز گردیدند و پور
راجه لشاهی جانشین شد و بر پشتی خرد و یازده ساله و وزیر آگاه دل رام نام داد که برتبه یقوت و روزگار آراش گرفت بر همین جوام
از جبرستان بدان وزیر پوست و پیر زبانی و حرف سرائی خود را بکران ایزدش فروخت بکثر زمانی و الا پاگی یافت و چون وزیر آه پاتنه
مستی پر شد بجای او برگزیدند و از بد گوهره و تباہ سرشتی بازن راجه پیوند دوستی بست هر چند اولیای دولت رسانیدند و پور
نکر و در هنگام بیماری راجه آن بے آرم تباہ سرشت با اتفاق آن ناپارسیان مهران شکر العیوان کنگش ایک یک طلبد شکر گوشت
بزناند و دشمنان هر یک را بدلا و بتر و عده با بجان گزائی برگماشت چون نهان خانه نیستی فرو شدند و راجه نیز رخت هستی بر بست
بیسے بر خاست زرنیگان بدو گردیدند و رانی را برتبه برگرفت و زبان زدگی جاوید اندوخت لیکن در آبادی ملک افزونی آن کو
منو و بر کج و مکران و کرمان چیره دستی یافت در زمان عمر خطاب مغیره ابوالعاص با ربه بحرین بدلی آمد و سپاه آنجا بجهنگ استیادند مغیره
وزان ناورد گاه فرو شد و در خلافت عثمان آگاه خردی را به پرویش احوال ننهاد فرستادند و در سپر انجام شکر شد فرستاد و چنان آگهی
رسانید اگر شکر بسیار رود آذوقه کم رسد کاری سازد و فراوان عذر با برگزار و حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰۃ و السلام شکر
فرستاد و نخی سر خد بیل را برگرفتند بعد از آگهی یافتن بر شهادت آن حضرت شکر باز کرد و بکران شتافت و معاویه دو بار شکر پسند
فرستاد و هر دو بار بیشتر سے در آویش فرو شد و بدو حج چهل سال کامرانی نمود و خواب و اسپین کرد پس اهر سپر خرد و حج بر سنده بزرگ
نشست و در زمان ولید بن عبدالملک چون شجاج امارت عراق یافت از جانب خود محمد قاسم را که هم این عم و هم داماد او بود بستند
فرستاد و چند بار با سپر او شپا سے سرگ نمود آخر روز خشنه ماه رمضان نو و در هجر سے در ناورد گاه نقد زندگی بسپرد و ملک شحمه در تصرف
آن گروه درآمد و دختر اسے داهر را که در بنام آاده بود با دیگر نقایس نزد خلیفه فرستاد آن حیلہ اندوزان بکین تو ز سے پیش خلیفه و نمود
که محمد قاسم دست تصرف بر کشاوه است خلیفه از نزدیکی بر سیر نمود و چشم رفت فرمان فرستاد که پوست خام کرده بد گاه فرستند بتنگامی که
میخواست بر سر راجه خدیو الی قنوج دست بر کوناید مشور خلیفه رسید از فرمان پذیر ی تن در داد چون بدان آیین بد ا الخلفه بردند خلیفه
بدان دختران نمود بگفتند کام یافتیم کشنده پذیریش را بین حال دیدیم و بر سر خلیفه گفت آید که بگویند زرف گهی چنین فرماید آیین
بزرگان دادگراست که بگفته از جاسے نروند و در پش و پیش دور بینی بکار بند راستی پس گویاب و ناورستی فراوان خاصه در باب بکران
خود که عالمیان بے دشمنی بر اینان جوش ناتوان مینی نمانند و از آبادی و بیابان خراب درون بسیار اندیشند که بسا بد گوهران شورا بگنیز بجز بسا
خود را مکران ازنی بقرو شدند و بیستان سرائی بخجرائی نیکو کاران سر کشند پس از محمد قاسم چند گاه بزرگی این ناحیت در اولاد نبی هم نصار

بود بعد از آن اوس سومه فرمان روانی گردید پس همی باز گردید خود را از اولاد جمعی دستمزد و هر سبط خود را جام نامور و در عهد جاد شمس
 سلطان فیروز شاه سب بر لشکر از دینی پسر او برده شایسته همکار با منوچهار سوم او را بر گرفت و بدین آوری و دست در ابتلا زمان خود پس
 نیک ذاتی و کاروانی از پیشانی با او برخواند بایالت آن و بار فرستاد چون جام فلک در گذشت پرده در کنارک نام بیاوری سرزه لایان
 شور افرا بجا سست او نشست و پس کندر بن فتح خان مسند آراشد و در زبان نند شاه بیگ از خون از قتل بر آمده سیو بر گرفت
 برادر خود آسجا گزاشته بقتل باز گردید جام مذکور بر سر او لشکر فرستاد و او را در زندان شاه بیگ بار دیگر بدین ولایت آمد
 سه سو ان بسیار بی سبب است او در دو بزم مردم خود پیروزه بر گشت و در عهد جام فیروز صاحب الهین نام از نو نشان با و نیزه بر خاست و چون
 کاسه از پیش نرفت پناه سلطان محمود گجراتی نبرد سلطان مقدم او را گرامی داشته کمک همراه ساخت در پناخان وزیر جام فیروز از بی
 بد و هم پنهان شد و ملک بنده بی جنگ بدست جام صلاح الدین افتاد و پس از چند گاه در پناخان مذکور بستگی بی جام فیروز که قبول گردید
 همت گماشت و باز حکومت بد و رسید صلاح الدین بار دیگر از گجرات رفته از سلطان لشکر آورد و ملک برگشت و فیروز بقتل بر رفت
 و شاه بیگ کمک همراه گردانید و نزد سه سو ان جنگ پیوست و صلاح الدین را با پسر پیمان زندگی پر گشت و بزرگی بجام فیروز قرار گرفت
 در سال نصد و بیست و نه شاه بیگ آمد و بجای مسند را بدست آورد و جام فیروز گجرات رفت و دختر خود را سلطان بهادر داد و در ملک
 امرای او درآمد و حکومت سند شاه بیگ باز گردید او پسر امیر زهالنون بیگ سپه سالار سلطان حسین میرزا است قندار در اقطاع او بود
 چون شیبک خان او یک پسران سلطان حسین میرزا جنگ کرد او دوران تاورد گاه مردان قزوین حکومت قندار به پسر رشید او رسید
 در روانگی کیتیانی و با علم ستم آشنائی درشت و چون در گذشت پورا و سلطان شاه حسن بجا او نشست و ملتان را از سلطان محمد گرفت
 پس از مرزا عیسی بیگ علی ترخان پانیده محمد چون ربودگی داشت بکار ملک نه پرده ختی مرزا جانی بیگ پسر او انتظام ده آن دیار
 بود تا آنکه عساکر اکبر شاه جانی بان دیار فقه معدلت آراشد مرزا جانی بیگ در سلک بندگان اکبر در آمد *

ال

صوبه کابل

از سوم و چهارم اقلیم و هم کشتی کالی پسر سواد بجز قندار از بلستان که پاسه تخت غزنه بود و امروز کابل ازین صوبه کشمیر از سوم و چهارم اقلیم
 دراز فیروز نیز تا کشن گنگ صد و بیست کوه پنازده تالست پنج شتر قبیله ایران و دریا خجاب شرقی جنوبی بالمالی و کوه جویشتر
 شمالی تبت کلان مغرب چلی و دریا کشن گنگ مغرب و جنوبی ولایت حکم مغرب شمالی تبت جزو چهار سو کشانی کوه از نهند و ستان تبت
 و شش راه رود لیکن راه بنیر و کالی گزیده بیشتر سواره توان رفت نخستین نزدیک تر و چند شعبه دارد سه کزین پیستی و بنیر بیشتر در آمد
 لشکر از راه پیر نیچال اکبر سه بار بکشش پسر کشمیر ازین راه درآمد اگر بران کسار گاو سه یا اسپ بکشند در ساعت ابر و باد بر جوش
 و برف و باران ریزد و تک تله و لکشان ملک است اگر یک باغ همیشه بهار یا یک قلعه آسمان پایه بر خوانند سزاوار در اگر عشر گاه سک و جان
 و خلوت تکره گوشه نشینان بر گوئید و زحمت آنهاست خوشگوار و انسانی سامعه افروز و هو اساز کار برف و باران لبان تورانی ایران
 و هنگام بارش سبب و رستان نیز ریزش ابر شود زمین آبی و لیلی جنگها به روح افزا بنفشه گل سرخ نرگس خود و صحرای شماره و
 کلهها اندازه برتا بد بهار و خزان نش لبش شکوفه خا نمانا به چوبین چار آشنایه و افزون سازند و لیا ریندر رسم نباشد بر فراز سقف لاله
 کانه در بهار شکفت نالیش و در آشنایه پین چار و او بر سه اسباب دوم آسایش جا و سومین و چهارمین بر سه خفت خانه
 از یک چوب و فراوانی جنبش زمین کاخ سنگین خشتی نمانند لیکن باستانی خا نمانا سه سنگین شکفت او را امروز بسیار است خراب
 گوناگون پختن است انجام گیرد خاصه شمال که به نقت کشور را مغانا که نند و زله ۱۱۰۲ تا ۱۱۰۳ م زاده و نمانا کمانا کسار

در صوبه سرنگر میزند که در دوسه در روز گرسنه کم بود پشته ها بود شاه فوت فرادان میوه شود و خرزبه و سیب و شفتالو و زرد
 پس نیک انگور اگر چه بسیار است لیکن گزیده کم بیشتر بر دخت فوت برده فوت بر کم فرزند بزرگ او بر آ گرم سیده کار آید و تخم از کلکت
 و بیت خردا و رند و از تخمین افزون و گزین بر آید بیشتر خوش بر سنج و شراب و ماهی گوشتا گون سپر نه پس خشک کرده نگاه دارند برنج
 پنجه را شب گذارده بخورند با اینوست شالی گزیده به برسد گندم ریزه و سیاه فام و کم بود و مویک کم خورد خود و جوش ناپدید بزرگوهی آسا
 گو سفند بود آنرا منبوه گوئید بن نازک و خوش مزه و گوارا بیشتر پوشش فشین یک جامه را چند سان بکار برتد ریزه اسپان زور آور
 گریوه گذار بسیار فیصل و شتر نیا شکار و سیاه رنگ بد شمی لیکن شیر دروغن کس شاربته گوناگون منبر پیشه که شهرت است بزرگ را سزاوار پیدا
 رسم بازار کت در بنگاه خوش منگامه خرید و فروخت گرم دارند مار و کژدم و دیگر جان آزار در شهر نبود کوچی است تا دیوانام بهر جا که قله او
 دیده شود مار چینی نیکو بکس و سیش و پشه و مگس فرادان از فرزند گرو هم یعنی غلیل همان کخشک ناپدیده آنرا یک زه بر سازند
 هر روز قمار سوار شده بگویند با پانش نمایند شکاری جانوران مرغابی را از مو ابر و شسته بر کشیده آوند و گاه ز بر پاتی خود در میان
 داشته بر فرزان سفند پس شگفت نماید شکار کبک گوزان سیر شود و دو پلنگ ماهم شکار کنند بار بار کشته بر شتی و آدم گران با در پشت
 کرده کرده و گونا ملاح و و در کردا کان پس گرم زمین فرزان اگر چه آن ملک از زبانی است خاص لیکن در شنامها زبان سندرکت
 و سیر خد جدا گانه دارند بدان تا میان بولیند و بیشتر بر توز که پوست رهنه است بانگ کار کرد و فری بر سازند بنگارند سا لها بانه می
 کس نامها بران نوشته و سیاهی جان سرانجام باید که شست و شو و نرود و اگر چه در باستانی زمان مندی دهنش وانی داشت
 لیکن امروز گوناگون لهنش و زکار و انجان پیشک و اختر شناسی سهند آسا جا ماندگان چار دیوار تقلید مبتدیان و بر سره امامی و نور خسته
 آویزه دشمنه میان ایمان بیشتر از دورانی و ایرانی خنیا گز فرادان لیکن بیک آهنگ سرانید و با هر یک مال الیت که ناخن بر جگر زنده و شاست
 کردار این قوم کرده ریشی اگر چه از تقلید پیشگی گزینی و عادت پرستی برهانی نیافتند لیکن بی ساختگی یا بزوسه نیایش بر داند و بر
 مخالفت کیش زبان پیچاره بر نشانی و زبان خواش و پای تکا پوندانند و در خان میوه دار بر نشانی زده سر ماه روز مردم شود گوشت
 نخورد و زین تکند و زین کین دستا رس ازین کرده باشند و تو لچه را درین ملک شانزده ماشه اعتبار کنند هر ماشه شش سرخ مهر طلا
 بوزن شانزده و دانی هر دانی شش سبز انما با سه قنعار دانی پارخ افزون بسیار سانسو بین نقد پلنت نه ماشگی پنج پلزار
 چهار بخش و ام و آنرا کسیر و گوئید باهه کانی نیمه بین سکره چهار بخش او چهار کسیره راند است و یک نیمه سانسو را تله و سد سانسو را
 یک لک بشماره شایسته یعنی اکبر شاه بکنار دام شود یکی و لایرتا را بنید سیکم پرستش جا اندیشد از آن چل و خج را خاص مهاده بخار
 و شصت و چهار را پیش و بست و در بر بهما و دولت بدر کا بنفصد حاجیکر با بار کشیده اند و بدان نیایش کنند و شکر و استانه بر آزار

سری نگر

دار ملک دراز چهار فرسنگ دریای بهت و ماز و لچه کل از میان گذرند پس خشک شود و زمین چندی کم شود و کشتی نگر در دوازده ریز
 این شهر آباد و گوناگون صنعت گران بنگاه و شال گزین بافتند و سقلانی از لشم بر سازند بس ملامت رمد و شیوه دیگر شمیمه آماده گردید
 گزیده ارتبت آورند میر سید علی بهمانی دوزی چند دران شهر بود و غافقاهی از ایشان یادگار شرق بلیند که همه ایست بکوه سلیمان
 شور و پیوسته در کولاب بزرگ همه ساله پزاب شگفت آنکه با طافت و گویانی آب او بر روز گاران کنده نشود و نرود قصبه و یک
 دوازده ماهیت و دران حوضی است بطول و عرض بهت گزرت و قصبه دوم بزرگ پرستشگاه انکارند لغرت آنکه بازده ماه خشک
 اند در اردو سه بهشت ماه آبی از دو جا آب بر جوشد نخست در یک کنج آن بطرف دوان کوسه است سنده برار سه گویند

چون بزرگ در ایام تراوش از کبج دیگر شود و این را سه بستی گویند آن عرض ازین دو چشمه لبریز رود گاه یک پیر بر جوشد
روی دیگری نهد چنانکه قطره مانند و در روز سه بار نیز باید صبح نیم روز شام و نخلنگ کل بنام سرد چشمه جدا جدا از زمین از فرو
هر کدام جدا جدا در شود همانا لبان جام عدلی ساخته پاستا نباشد و در هم نیایش گری ساده لوحان و نیز در این یکی چشمه ایست
باشد روز صبح کاش و زران بدان بزمین بنیایش رود گو سفید و نیز آب پس گزاری بجا برند آب بر جوشد و کشت کار پنج

و چون بزبادتی نگراید با پیش پیش بپارزند می نمایند آب جوشتن را کچند و یکدیگر را بجا چشمه ایست . . . بزرگانک مانند آب پس سرد و سبک و گوارا
اگر گرسنه نباشد سیر گردد و در پیر سینه اشیتما آرد و غیر صفت چشمه بانگ دو کا عشرت از اید و در هیانه شگرت تجانه سنگین ریاست
جان گداز در تابش گر با گرد خود فراوان آتش افروزند و مردانه خاکستر شوند و آنرا سرایه آب و سکه تقرب افکارند و نیز چشمه ایست
که آنجا سنگ بر آید بر شمال او کو بهیست لب بلندکان آهن در موضع پنج براره از مضافات این مترگ پرستش جا افکارند در پیشین
زمان بزرگ شهرت بود و تجانه داشت هموار سکه آن بزمین باز گوید با خوبه و بریا عین او سرایه آب و سبک او بر گذارد
یا فیض بخشی آنرا سختی ناید در موضع بن پورا از مضافات دهی ده دوازده هزار سبکیه زمین زعفران زار و نظر فریب دشوار پسندان
ماه فرزند و بکلی ارد سبست هنگام کشتکار این زمین را قلیه رانده نرم گردانند و به کلند قطعه قطعه زمین آماده کشت گردانند و پیاز
زعفران بجاک در نشاند یک ماه نیز گردد و در او آخر مه ماه الهی کمال رسد و از یک وجب زیاده نیاید تنه سفید قام بلند و چون یک
انگشت باشد با شش نماید آغاز گل کند و یکی پس از دیگری تا بهشت گل خشرت آرد و شش برگ موسنی آرد و بیشتر را در میان شش تار
سه زردگون و سه لعل فا . . . ان عبارت از سه پین و چون گل سپر گردد سبک بر تنه پدید آید و از یکبار شش سال گل برده
در سال اول کم شود دوم در ی آید و در سوم کمال رسد تا شش سال و پیاز بجا بکند اگر بجا بکند پیاز با پیاز پایه کمی پذیرد لیکن بر او
بنا بگره جای بکارند و در موضع ریون چشمه و حوضه است آنرا معبد شمرند چنان نیدارند که تخم زعفران ازان چشمه پدید آید در آغاز کشتکار ازان
چشمه نیایش نمایند و شیر گاو در روز نذر اگر آن رختی آب فرو نشیند فال نیکو بر گیرند و زعفران در خواشود اگر در آب ماند چنان موضع
کثیر بوز سه صد و شصت چشمه عشرت افزاید و هر یک را دستمایه این بزرگه پوستش دانند و کان آهن نزد آن *

سردا وون

بیت کلان پیوسته و در آنجا بند و گزیده بالیده پدید آید بسیار بارکند نزد او کوسه است چتر کوش خوانند فراوان مار بر فراز او کوسه
بنا چنان تواند شد و نیز کو بهیست بلند و شیر آرد بر آنرا و حوضه است بزرگ هر کس بد و راه نیابد و با هنگام از چشمه ناید پدید شود و در هر چند گاه
باور با سپیکر سکه مهاده بود در راه و دامنه این کوه بیانند و سرایه سنگت آید و در نزدیکی اچه دل از مضافات گشتا چشمه ایست
تا بکدرت بالا بر جوشد سبکی و گوارانی کم بهتا جاران چون ازان آب خورد و سختی مداومت نمایند تندرستی باز آرد و در موضع
گو تخم چشمه ایست لب شرف گردان سنگین تجانه چون آب کمی پذیرد صورت مهاده پوغا هر گرد و در سبک و در نزدیکی او نیز کوسه
پس بلند گوزن فراوان باشد و کلبین چشمه درو *

مستین

بر تنه آباد تجانه بزرگ داشت بر فراز آن خرد حوضه آب او کمی نپذیرد بر تنه در آنجا چاه بابل نپدارند و امر و زجر کوسه ازان
نشانی در پیشگاه آن چشمه ایست و چون در سر آن ساخته اند فراوان مایه در و از بزرگ داشت کس گزندی نرساند و بپلوان غار ایست
پایان او ناید پدید *

در روز اول از آلات پرستش گوش رسد کس نداند که از کجاست و در کوی یا کوچه پوست به بیت خرد است کولایت بزرگ اولیست نام
 دوره نیست و پشت کرده در یکا بهشت درو بریزد و نختی ناپدید گردد و نور میان اجاسلطان زمین العابدین والاشیمنی برافراخته و اکثر ازین نخل
 که نیکبختیها پر از سنگ و شاخهای درخت بزرگ آب فرو برند چون سه چهار ماه بگذرد و ریسمان کشیده بر آورند فراوان ماهی که خانه ساخته باشند
 از او بر آید شکار مرغابی بس شایان شود و در موضع جنس بسیار می گوزن بس می کولن بر آید و لشکرند و نزد ما جها موخره بر درخت و هرگاه درختان
 از باد چنبش و بر آید خربزه نیز بلرزد در پریش از نیز زعفران شود و بلند تجانه داشت بسکند بر سلطان زمین العابدین بجزان ساخته
 سین لوحه پدید آید پسند سکنگارش یافته که پس هر سه پسته شدن هزار و صد سال بسکند زبانی بر اندازد و فراوان و بال اندوزد در پریش
 کراج موضع راه کا نوبنگاه چکانست چشمه است جبرناک نام بس کوارا و در میان سنگین خانه و بر سال باهی بزرگ پیدا شود هر که
 لشکر و گزند بس بیدار کرد و نزدیک کرکها نوره است سوم نام در انجا در حیرت زینی است چون شتر سب به اسد آید تا یکماه چنان
 گرم باشد که درخت بسوت و و یک پر که دره نیز زمین گذارند به نرود و در و قصبه است آباد از کراج دره او کیو کجا شتر پیوند و با خرقه
 بکلی در انجا طلا یا نند در گذر سب آب پوست بربند مو بگیرند و بر اطراف آن سنگ نهند تا آب نبر و بس از دوسه روز بر داشته
 با قناب گذارند چون خشک شود بر نشاند ازین ریز با س طلا تا سه تو چکی بر آید دره دیگر به و پیوسته گلک نام این نیز کجا شتر
 پیوند و در انجا طلا نچاک شوی بدست آورند و دروزه راه از راه مامون که از ولایت وارد آید بیدن شوی آن هم بقدر طلائی برسانند
 و بر کنار آن سنگین تجانه است آنرا سار و گویند بدر کانسوب و بس بزرگ دانند و در سهرتمه اشمنین سکل سچ چنبش در آید بس
 سنگت آورد در یکی بوم نسق غله بخش ضبط زمین و داد و ستد ز رو سیم رسم نباشد و جزو س از سائر جهات نقابینه از جزو س قاضی
 که چندین ساله نرخ انجا بدست آورده و فراسم ساخته قسمت نمود و جمع دامی اکثر شاهی مطابق آن درست کرد و بین صورت جمع
 مبلغ هفت کرد و چهل و شش لک و هفتاد و هزار و چهار صد و یازده دام از استباش او او کعد تا ابعین بانزده شانزده نفر بکند و دست
 و شصت و شش سال کا مرانی کرد و نذ بعد اینها از راجه کنت تا حد شتر لور بر پور است و دوشن بکند از و پانصد سال و بست و نر و نرمانند
 نمودند از پراوت تا او دیراج شش کس کیصد و نود و دو سال حکومت کرده در گذشتند باز از پکیر تا بالاموت ده نفر پانصد و نود و دو سال
 حوده ماه سلطنت کردند باز از پراوت تا ابلانند و از ده نفر و بیست و پنجاه و هفت سال و پنجاه و بیست روز باز از اونت تا اونت
 دیگر هفتاد و نر هشتاد و نر سال و یک ماه و هفتاد و نر و نرمانند وانی نمودند باز از حیس کردیو تا دیورانی مادر راجه آخرین نر هفتاد و چهار
 سال سباه و چارده روز حکومت کردند باز از سنکر ام تارانی کوتا بست هفت نر صد و پنجاه و یک سال شش ماه و هفتاد روز حکومت کردند ازانی تا
 حکومت نمودند کشتیر قطع و با نمان حج گشت نام طین ام انجا بفرین سلطان شمس الدین سلطان حیدر شاه علی الدین سلطان قطب الدین سلطان سکندر
 علی شاه پورا و سلطان زمین العابدین سلطان حیدر شاه سلطان حسن خان سلطان محمد شاهر فتح شاه پورا و سلطان محمد شاه بار و ک
 سلطان فتح شاه بار و دیگر سلطان ایرا سلطان بارکب شاه اسمعیل شاه میرزا حیدر غلامیخان حسن چک علی چک یوسف شاه سید مبارک
 نوزده چک باز یوسف شاه بست و پنج نفر و بیست و هشتاد و دو سال و پنج ماه و یک روز کامروانی نموده در گذشتند چون رایات اکثر
 بار اول دران سرالبتان همیشه بهار برافراخته آمد کتابی بهندی زبان راج ترنگو نام در پیشگاه حضورش آوردند که احوال چهار هزار
 سال و کس از سندنشینان باز گوید در آن دیار رسم بود که پانسان ملک چندی او فرود میدید مردم را تا پنج نویسه برگماشتند
 شریار آگهی جوی زبان و ان بهشیا و مغز به ترجمه آن برگماشت و بکتر زمانی حسن انجام گرفت در و چنان برگذارند که این کس را آب
 فرو کرده بود و آن راستی هر گفتند سستی بفتح سین و کسرتا سستی فوتانی و سکون پای تھانی نام زن مها دیو و بفتح سین سکون

حکمر مومنین

حوض گویند در هر روز بر چهارده سنو تر سیر راه در سال چهل کبر سے از منو سنو هفتم که زمان آغاز آبادی کشمیر است بخت و هفت بار چهار
گذشته از بخت و ششم سه دور و از چهار هزار و هفتصد و یکسال منتهی شده بد استانی که بر گزارده تا زمان تحریر این کتاب از دور و
هشت صد و شصت و پنج سال سپر گشته چون بختی از آب بر آمد بخت کسب گنج کاف و کسرت شین نقوط و فتح بای فارسی که از نام

گران بر شمرند بر همان را آورده درین نوزمین آبادی ساخت چون معلوم فرادان شدند به فرما بروائی دادگر از زمین گشتند کارا گمان خیر کمال
انجمن بر ساختند و یکی را که در اکی و فراسخه خصله و مهربانی عام و شجاعت ذاتی مکتب بود یافتند و از آن پس این فرماندهی بدید
چند آنکه نوبت فرمانروائی با و گذر رسید و او در او نیزه که جزا شد راجه بناد در دست با کشتن موده بدست بلبله زبیر گ براد کشتن بیستی را
در شد و بر خه نونیا اندان کفن به بزم عروسی تقیعه هارسی شتابتند و امود بر سیر او کهد یکین تونزے لشکر بدان صوبت کشید و بر
سند کار از نوحه و فرو شد و چون زن او آلبتن بود آخر شناسان از سیراگی دادند کشتن مرزبانی را نامزد او گردانید و سپس سه چوب
سند آرای دولت گشتند از سیم کار سب نام و نشانی از ایشان مانند گویند در کامراج بزرگ شهر سے یو د آباد کرد و یکی از راهها
سلف و امر و نشان از و پیدا چنین بر گزارند هشتاد و چهار که در خانه داشت نظم به بر بام ارشدی خواهان گویا از روی شکر
با سپایان گر یقین از سنت بگفتن نیست خوره بر راوی است برین نیست و چون فرماندهی به اسوک سپر عم راجه جنگ باز کرد
کیش بر زمین بر انداخته آیین چین پیش گرفت و شالیته کرد در سیم پیرایه حال او بود پورا و راجه جلوک مجدلت گستری نام کبر آورده تا کسار دیا
شور بر گرفت و در بارگشت از قنوج دار الملک مندوستان دیش شناسان آگاه دل آورده از دیده و کویا به شناسی هفت کس را بر گریه
نخستین را بداد گری بر گماشت دوم را دیوان بر ساخت بسوم خزانه بسیر و چهارم را به بیمار سپاه نامزد فرمود و پنجم را بد سیر قرار داد ششم را
میر سامان گردانید بنده براری اختر بنشاند از کیمیا آگهی داشت گویند بزرگ ماری فرمان پذیر ساخته بود بر و سوار شدی و در آب
زمانی در از فر و رفتی و که سیر و گاه بر نایب آمد سے شگرت کا پناذ و بر یونید و آئین بود در ان زمان روانی یافت دامود را گریه از نراد اسوک
بر شمارند و بر خه بیگانه خلدت گزین میانیشگر بود بنفین ریاضت گری به پیکر مار بر آمد در زبان راجه نیز بر همان هر قوم بوده چهره دست
آمدند و پرستش جای آمان خاک تو ده گشت راجه مهر گل سنگاره و سبے آرم بود از نیزگی سر نوشت بسیار جهان برگرفت چون بگر یوه سبھی
دفتر با گریه بیلی لغزش یافت او را و از هر طرف فیل افتادن خوش آمد محمد بنیل را که بنیستی فرستاد از ان لایان شیخ نزار بران نام خصی
چو فتنه چسپی فیل را گویند و سر زمان را در زمان او سنگی سنگ گذرگاه روز بار سے برگرفت هر قدر که سے بریدند شب باز بدست
پیش دست شکر سے چاره سکالان در مانند او از آمد اگر زنی پارسا گوهر دست رساند سنگ بر خیزد مرتبه مرتبه زمان ہی آمدند چون
از ان ظاهر سے شد زمان به بخت بدکاری و سپران را بجز ازدگی و شوهران را بر و آدگار گزند جانی میر ساند گویند سه کرد آدم با گشتی
فرستاد تا آنکه از دست پارسائی گزیه گران کار شگرف بر آمد و سرمانه شگفت افزائی شد و کار او بگو ناگون رنجور سے کشید و خود را باش انداخت
راجه کو پاوت فرادان آگهی داشت بدست او تیر دادگر سے بسیاری جهان برگرفت در قلمرو او تسلیخ سے شد که و مه از گوشت پر بهیر کرد
تخانه که امر و زبر کوه سلیمان سے اسباس بناده دستور اوست راجه جیش بر بختی در عنقواق فرمانروائی به داد گری شست در کتر زمانی از طبیعت
نیز ستاری همزمانی بد که سپران مردم از دور و در فرمانده بهد و ستان و بخت آهنگ ملک او نمود و سران کشمیر او را بنزدان نشا خیزند
در زمان راجه پیر و زابند برف بارید و کشتکار ز نابود شد و محطی شگرت شویش آورد راجه چند روز پری داشت و انش و در دست نهاد
پارسا گوهر لایه گریه ند گشتی همسران جوش نا ازان جینی بر زوند و خراب در روان ظاهر آباد بکین آورد و نند و از دور دست
نخنان بر ساختند از خاک بزرگان را درین هنگام لغزش بود راجه زون گهی کار نبرد و عهد نامهای پیشین بیاد نیاورد آن نرو و سید

پورش سنی و شیعه درین دیار جنگا مراه فرخت و در ایام محمد شاه با عوم بک ملک سلطان سکندر شیراز سے یافت با بر باد شاه فتح تنه پستان
 نمود و در نوبت سلطان ابراهیم ابدال ماکری بوجین با بر باد شاه پستان بک کبیر کوشش کشمیر بدست می آید شیخ محمد علی بیک محمد خان و محمود
 را بدان دیار فرستادند و چیره دستی یافتند لیکن بجای سازی آن بوسه نتوانستند بوی پیش گرفته برآمدند و سلطنت به تبارک شاه قرار گرفت
 و در نوبت چهارم محمد شاه جنت آشنایی سر بر آری با پند و شکامیکه میرزا اکامران در لاسو بود پیشین رفتگان دشمن کرد که کشمیر کبیر توجیه
 گرفته خواهد شد میرزا محم کوکر را با آن گروه دیار کبیر نمود و کشمیر برگرفتند و فراوان کشته شدند و از حتم ناچار رعایا بر جوشید
 چنانچه امان گرفته باز آمدند و در سال نهم دسی نفیوه که سلطان سعید خان کاشغری سکندر خان پورا و وزیر احمد را با ده هزار
 از راه تبت و لار کبیر برآمدند و فراوان غنیمت گرفته باشتی در کمتر زمانی باز گردیدند و در سال نهم و چهل و هشت میرزا حیدر
 با دووم نفیوه جنت آشنایی همایون پادشاه بزمجونی بنیسه بک کشمیر در آمد چنانچه در پیشین داستان گزارده شد و کجی تبت
 بزرگ را برگرفت کابچیک بپند و ستان آمد و از شیرخان کمک برد و با میرزا حیدر را و پیش نموده شکست یافت میرزا کشمیر بان
 باشتی دوستی از خود ساخت چنانچه کشمیر بان خطبه تبارک شاه همدران روز منو انند میرزا حیدر بنام همایون پادشاه منبر و سک را بر آرا
 و از آن باز در دست سلاطین بابریه بود تا آنکه احمد شاه ابدالی برگرفت و احوال از دست اتباع او بدر رفته کشمیر بان بپوشید
 میگذازند و احوال آنها مفصل معلوم نیست

سیرالماخرین

در از سه پنج کوه پنهان است و پنج کوه خاور روی کشمیر شمال کنگور جنوبی بنکا و لوس کمر با ختر سواکت بنابر سلسل میر تموجان
 خدی را در آنجا پاسبانی گذاشته بود و نژاد آنها امر و فر و اوان بر کوهستان او همواره برف یار دگاه گاه سرباز گرا افزون و
 زمین بیشتر بند آساز سه دریا فیض بگیرند گنگ مبت سده زمین و در این بکشمیر ماند و نه مند و ستان و نیز بربالستان خود و
 بیشتر شود زرد آلو و چهار مغز خود رو باشد و میوه کشتن پشم نوب جانور بکاسه و اشتر و گاو و گاو میش نیاید و بز و خروس فراوان بیشتر
 مرزبانان اینجا بکشمیر نیایش گری کردند و در سه ولایت بنیر سواد بخیر خستین دراز تا نژده کوه پنا دوازده شرفه یکلی شایمان کنه
 و کاشغری جنوبی الگ بنایس غربی سواد بنید و ستان دوراه رود کوه سرخا بک کوهل بنید و اگر چه هر دو دشتوا گذار لیکن اولین
 سخت تر و دوم در از چهل کوه هس از پنج تا پانزده بر آمد آف آب بنیر شمال کنگور و کاشغری جنوب بکرام فروشندان جو فراوان و در ط
 و نزدیک دره و منوا که به کاشغری سوزید و قصبه ننگلو حاکم نشین انند و راه رود کوه ملکن پنج بیشتر جا کتر کما سربال بسیار شود و برف
 بار و لیکن در دشت زیاده از سه چهار روز نبود و در کوه سهار همه سال زمستان و بهار و بهنگام بایش منند و ستان ریزش آب شود
 و بهار و خزان اولیش شگفت آور گلهای ایران و توران و هند و ستان در بنفند و نرسند و در صحرای کوه کوه میوه خود بسته
 شغفا لوفما شپاتی خوب خود باز و جیره و شاهین زبیده بهم رسد و کان آهن در درازت است و پنج کوه پنهان پنج تاده خاور و سواد و کما
 کنگور کاشغری جنوبی بکرام با ختر کز نو رگل از کابل فراوان زرد آلو و شپاتی خوب قلند ستوار دارد و حاکم نشین گویند امیر سید علی هدانی
 در بخار خت هستی بر لبت و او را بحکم وصیت بختدان برزند همای او سواد و اسالیکین هر چه در گرسختی افزون بیش از سه راه
 نذار و یک از سهند و ستان رود آترا و بیش کول نامند رود از کابل سینه راه بسج و دیگر کز نو رگل آسان ترین و بیش کول پیوست
 این دشتی است میان کوه و دریا می کابل و سنده و بنس کوه پنهان است تا بست پنج هگی این سه کار در کوه و دشت میان
 کوه یوسف نلی را بنگاه در زمان سیرالماخرین کما است از کابل بدین هر ز من رسیده و از دوسا هاتا که خود را دختر زاد سلطان کند

اولین ایجا با هزاره و دهقان و علف زار این دیار بدست این دو گروه و هزاره لشکر چنانست منکوقان میاورسی پهلوان
فرستاده بود او این جماعه را همراه سپه خود نیکو کرد از او غلامان بد پیچید و دنا مزد کرد از غزنین تا قندهار و از سمرقند تا نواحی پنج بنگاه اینها
نیاده از صد هزار خانه و سوم بخش او سوار اسپ و گوسفند و بز و از بند و بر خور بی در پندار مانده گروه کرده شده اند و با هم تردد دور
خونک آشتی نمایند افغان خود را بنی اسرائیل شمرده افغان نام بزرگ نیاک و اندک گویند و رایس سپه بود که سرین بناموس سربنی سب
بود و در غرقت طایفه غرغشته نسبت باه و درت ساوند سوم بنی گروه بنی سلسله خود را باورسانند و ازین سه شاخ که پدید آمد قبیله
سهریکه بنام کی از نیاکان خود و شناس اوس ترین بشریچ مبان خورشین شیرینی او زفر کا سے محمد خوشگی کلانی خلیل مهند زنی
داوود زنی یوسف زنی کلیان تر کلیان بنی سرین پیوند سوران علم درگ زنی آفرید که کلبانی خنکی گرانی او در منسوبه کاگر
نام سوران بنی بارن بفرقت گراید غلزی لودسے نیاری لوهانی سور سوانی کلیوری بنی نسبت دیند بر گذارند نسبت علی خور
که از افغانان بنی است گفتی کی از فرزندان بنی دهن الای عصیان شد چون راز سر سیه نزدیک آمد که کشوده کرد او را بد و پیوند
بیوکانی داده پزده ناموس بر آراستند و از سه سپه شد غلزی لودی سوانی و بنی افغانان را قبلی سیدارند دران زمان که
بنی اسرائیل از بیت المقدس باز گردیده همه آمد این طائفه را گذاره بند و ستان افتاد این ستان در از ترانکه در رنگنای گذارش
کنند لیکن بختی برای شادانی سخن گزارده آمده خواجه خضر سے قاقشال میدانی اوزنگ کلنگه اسیر ایچ بل بورجی نگد ری بھود سے
سید بای تفت انداز عرب کلمه بان فوق بای و دیگر صحرا نشینان فراوان لیکن نه بدان ابنوس سے و در عهد کبر باد شاه جشتر و چاکری آمد

شهر کابل

از چهارم اقلیم طول صد و چهار درجه و چهل دقیقه عرض سے و چهار درجه و سه دقیقه از گزین مصر کاپاستانینت گوید در زمان پشنگ اسار
یافته دو گلبن قلعه استوار دارد مغرب رویه آن قلعه کوچه است فیض بخش بهانایک از فرمان روایان پیش عمارتے اساس نهاد بود
بدان نسبت آن کوچی پراشاه کابل گویند ارک این هموره بر فرزانست و بنی گاسے از وجد شاه آنرا عقابین نامند بر نغے ازین شهر
بر قلعه بود بخبر و سے فرمایش در آوردند و در دامنه آن کنگهای دلغریب و چمن زار با سے روح افزا و باغهای دل آویز خاصه شهر
آرد و جوی شاداب درین شهر عشرت افزایسے از بلند را پدید شهر آرا شده از شهر گنبد رود آنرا جوی سبطیان خوانند و دیگر از تنگه بخت
از پیش دروازه دلی بدیه هموره شه اید آنرا جوی پلستان گویند گوارا و صاف تر از اولین و نیز دران نزدیک ما هم آنجا جوی بر آورده اس
سو د مند پوست آن محله است کلنگه نام دیده و دل از ان فیض بر گیرد و از کوه سر چشمه لبوسے شهر رود بر سر یکی خواجه همونام هزار
دور و گیر قدم گاد خواجه خضر بنیدار عامه و دیگر رود بر و سے خواجه عبدالصمد خواجه روشنائی نامند خود شرو بان پاستانی کابل و قندهار را
دو دروازه مند و ستان بر شمارند از یکی شوران روند و از دیگری بایران و از گاهستانی این در فراخای مند و ستان از نیکانه یعنی باید
و نیز جهان نورد سے برین دوراه سزاوار و درین دیار بان هم قند و بخار پر گنه متضمن پنجای قریات را لومان گویند و بغیر آن را
پرسا و خوانند بهارش بس نشا اگتیر برینجا معبد است بزرگ کورا که سے نام مردم خاصه جوگیان از دور و ست به نیایش آید لومان یک
نمان از لغانات دلوغه نشین در زمان پیشین آدینه پور پو دو امر و جلال آبا و برف نیاید و در سوا بدان شدت نبود کشتکار را سر نیز فاد
و اما بے دانه شود و نیز جلال آبا و باغ صفا یادگار با بر پاوشاه نزدیک آدینه پور بلوغ و فاشتر زیاد گاران خدیو آگاه جنوب کوه سفید
حیرت افزاید و برف سیکاه کم نشود و ازین جهت بدان نام روشناس و درین حدود کوچی است هر گاه در کابل برف بار در بان نیز
شود لومان مندر او در همون فراوان رود علی سنگ و رود انکار یک جا شده باب بان یوند و آب جیان سراسے میان شرق

و کا برائے ان عمل پر درویش بدبختی طراز شایستگی نہ ہشتہ باشند۔

تذکرہ

عبدالملک بن مروان سال ہفتاد و ہفت ہجرت سے امیہ بن عبدالعزیز از حکومت خراسان باز دہشتہ ہجرت ہجاج بن یوسف ثقفی داد و عید
 بن ابی بکر البیتان فرستاد از آنجا لشکر با سرانجام دادہ با ویزہ رن بحیل مرزبان کابل شد چون توانائی پیکار نہ داشت گریوہ ہسنگ
 چین ساختہ راہ برگرفتہ کار بہ شکر عوب و شوا شد و از نایابی خورش بجز گریوہ ناکر نیز از تنگنا با ہفتین ہزار رام کہ سہلک سو پیہ حال
 باشد دادہ عبدالعزیز آمد و شرح بن ابی ہر اشفتہ بانکہ کہن سال بود شتافت و مردانہ فرو شد ہجاج ازین آگہی بہ ہزار ہشت سو دو امارت
 باز گرفت و در سال ہشتاد و ہجرت عبدالرحمن بن محمد اشعث را با ویزہ رن بحیل نامزد فرمود و پیشان و آن نوایسے بدو داد عبدالرحمن چون
 سجد و کابل آمد طرز پیشین برگزید و از کار شناسی بہ رنگنای برنے از مبارزان را برگزید اشعث و چیرہ دستی نای شگرت نمود و فراوان
 بنیت بدست آورد و از دشوار کار سے آن ملک را نتوانست گماہ ہشت بازگشتن را ہجاج نہ پسندیدہ بقتاب نہایا بدو پیو نمود و
 چنان بر نوشت ہر چند دین سال تردد فراوان شد لیکن سرمای این برگشتن نامہنجا را کہ بجز در سیدن نامہ برگرد دوران زمانہ را نہ ہفت
 در آو۔ و اگر از خود را نی و خوشین دوستی بدین نگراید و کار را بسال دیگر اندازد اورا مغرول فرمودیم غموم شکر سے آحق بن محمد را سردار
 خود دستہ بفرمودہ او گرا تید عبدالرحمن از زمستی و بدگوہر سے بایر امن شکر کتیا دل شدہ از ہجاج رو سے بر تافت و بحاکم کابل شستی
 کرد و جنگ ہجاج شد چنان قرار یافت اگر فیروز مند سے یا بد ہیج وجہ پیرامون کابل نکر دو ہیج وجہ تکلیف کند و اگر درین کار زار بنا کام
 باز کرد دنیاہ و بد دستگیر سے نماید ہجاج ازین شورش بر اشفت و در طابہر سترناورد گاہ آراستہ گشت عبدالرحمن فیروز سے یافت
 ہجاج ببصرہ باز گردید و بار دیگر سنگاٹہ کار زار بر آراست و آن ناسپاس را آبر و ریختہ شد و بہ قلوبست کہ گانہ او دہشت نیاہ بدو آن
 خسلان زدہ دین و دنیا پانڈ نہ نصرت ہجاج عبدالرحمن را دستگیر کرد و نید و خواست کہ اورا پیش ہجاج فرستد مرزبان کابل ازین آگہی
 میزدستی نمود عبدالرحمن را خلاص ساختہ ملک خود آورد و چند بار دیگر بیاور سے او ویزیش نمود و کاری بر ساخت و در شتاد و چہا ہنگام
 رن بحیل سخن شیرین دو وعدہ ہا سے دل آویز فرقیہ شدہ اورا بہ پیش او فرستاد او از غیر تے گدہشت۔ با شامی راہ نور از فراز گاہ
 انداختہ سفر نیستی اقلیم گزید و در سال صد و ہفت ہجرت سے در حکومت ہشام بن عبدالملک امیہ عبدالعزیز شرف حاکم خراسان بنام غور
 و خراسان و ملک نیم روز کابل را بہت آورد و حاکم نشین خود ساخت و از ان پس ہوارہ در زمان بنی امیہ و بنی عباس حاکم خراسان
 داشت تا آنکہ در زمان ساسانیان البتکین غلام آن خاندان جدا شدہ خرنین و کابل را متصرف شد و دم انتقال برزد چون دگدشت
 سبکتگین بد سلطان محمود کجانی این دیار قرار گرفت و ہم چنین در تحت تصرف غزنویان بود سپس غوریان پس از ان بعد ان آنہا کہ
 یکی از ان تاج الدین یلدوز بود و پس از ان سبکتگین خان استیلا یافت و از آنجا با میر تیمور صاحبقران باز

و فرزند ان او سریرا شدند زمانی چند و تصرف نادر شاہ و اکنون دارا الملک تیمور شاہ بن احمد شاہ ابدالیست *
 چون اندکے از کم و کیف ہندوستان و صوبجات آن گماشتہ آمد اکنون شہد از
 احوال فرمانروایان این دیار را از ابتدا سے پانڈوان بقام سوانح نگار در آور دن
 و اخبار جویان از مغابے گزاردن ضرور است *

ذکر احوال فرمانروایان ہندوستان از ابتدا سے راجہ حد شش پانڈوان * *
 از کتب تواریخ ہند صوہ ماہا بایت کہ تاریخیت بزرگ و از کتب دیگر معتبر تر چنان خواہر میشود کہ سلطنت ہندوستان

از پایان زمان دو پسر در خاندان پاندهان و کوروان بوده سلسله اسلاف ایشان علی الثعالبی حلف قرمانه و الی و ملک کتانی
 نموده اند چون نوبت سلطنت رسید بپسر بزرگ او پسر بزرگ او را رسید و پسر بزرگ او را رسید و پسر بزرگ او را رسید و پسر بزرگ او را رسید
 جهان گذران را پدر و نموده و از اولادش کسی نماند که زمان جهانگیری بدست تو اندازد و ایمان دولت با هم مشورت نموده رجوع بپس
 که نزد خود حلقه نشوینا و طول بقای او از عیاشی قدرت الهی است نموده بوسیله او از عورات بر او سپهریم رسانیدند گویند
 که چون زنی اولی را به تانیا دیدن پیکر محض او نیاورد و چشم خود پوشیده داشتند و پسر از پسر که نابینا بود و اندام و پیرا
 نهادند وزن دو مین را از شاه طاعت او رنگ زرد گشت از پسر که رنگ مام بدش زرد بود و پیدا شد با مش پانزده گشتند
 یعنی زرد رنگ و پسر سوم بدینا سے از پسر تارخی ولادت یافت چون دهم تراشت پسر کلان نابینا دیدر کینه زاده بود از حجت امر
 به پسر میانی که پانزده بود و در گرفته چراغ مرده خاندان بپسر بزرگ یا بصورت باز روشن گردید و پسر پانزده بقوت سرخه شجاعت برین
 غالب آمده اطراف ممالک به قتل در آورد چون شکار دوست و عشرت طلب بود اکثر اوقات در صحرا رفت و شکار اشتغال داشته
 روزی که بعبادت محمود بقصد صید انگیزی در بیابان بود ناگهان دو آهونرو ماده با هم جمع میشدند راجه چنان تیرک زد که آهونرو ماده
 جدا شده بر زمین افتاد اما فی الحقیقه آهونرو ماده با هم جمع میشدند راجه چنان تیرک زد که آهونرو ماده جدا شده بر زمین افتاد اما فی الحقیقه آهونرو ماده
 آورد که از این دو تعالی بر او هم که چنانچه مراد است حاصل این لذت بجایان کرده تو هم درین وقت بخواب مرگ در سوخته از وقوع این واقعه
 سناک گردید و در دود بخیر بدلیخ او چسپید اما چکند که تیر از شست حبه و کار از دست رفته بود از هماغی بد آن عابد مردن خود در میان
 زن یقین دانسته ترک همانبانی نمود و در صحرا رفت بعبادت در ریاضت اشتغال در زید روزی بزوجه سابقه خود که کشتی نام داشت
 گفت که هر کس بی ادب در روزی میرود در دین مادر است و جائز است که اگر شخصی اولاد نداشته باشد تا در پسر پیدا کردن اولاد
 نشود از بر همین فرزند حاصل نماید چنانچه پدر من بی اولاد حلت نمود و ببلح بزرگان تولد من و برادران من از بیاس دیو گردید آن عابد
 پاسخ داد که اگر بر سر من تیغ آید او بیار و ممکن نیست که با مرد بیگانه صحبت دارم اما چون انیسو نے از عاید سے تراض آموخته ام که از
 عالم ملکوت هر کس را خواهم طلبیده شسته فرزند حاصل نمایم اگر رضای تو باشد باین صورت تحصیل اولاد تو انم نمود راجه ازین سخن خوشنود
 شده درین باب اجازت داده آن عورت را در خلوت فرستاد و خود در روزه باسد آنی قیام داشته آنچنان احتیاط برد که مطنه رسید
 آدم در آنجا نباشد بقدرت الهی آن زن از درون خانه ایستن گشته بیرون آمد و پسر پانزده ماه پس از این نام او حبه
 گذاشتند نوبت دوم همین ایمن ایستن شده پسر نجات بیرونست قوی شکل زاید نام او بهم رسید گشتند در ولاد او و او غائب ایستن شدن مادران
 غیب علی التواتر و آنچه غیر معقول بگرم منقول است که ناگهان آن صحراشیری هبیت آمد مردم از خوف او فرار داشتند کشتی ترسناک شده بی اختیار بگریختن بجزایم
 از قبل او جدا گشته رنگ کلانی افتاد از ضرب طفل سنگ سخت گشت گردید و معنی باعث تعجب تاشان کسان گشت راجه پانزده است که این طفل نجات بدست
 خواهد شد نوبت سوم همین نمط از جن ولادت یافت در آن وقت آواز از آسمان برآمد که چنانچه در عالم علوی فرمانرواست در جهان
 این پسر حکمران خواهد گردید در چهار بات پیکر خریف او خواهد شد و بزوجه دوم راجه پانزدهمین کل سهدیو بطریق توانان بوجود
 آمدند این پسر بزرگ برادر در حسن صورت و بی بی بی قوت و دلاد و در طعنه داشتند و راجه باین پسران در صحرا میبود و امور سلطنت
 در پسر تراشت برادر کلان راجه که نابینا بود در هستان پور سر انجام میداد چون زوجه دهم تراشت ایستن شد بعد از دو سال مضغه گشت
 از شکم او بد آمد که از آهن هم سخت بود زن دهم تراشت حیوان شده میخواست که آن مضغه را دور اندازد و در آنحال بیاسدیو حاضر شد فرمود
 که از آن پسران نامدار خواستند بر آمدن زخمها را آن گوشت را ضلع سازی بعد از آن بموجب امر بیاس دیو آب سرد بر آن پاشیدند و گشتند